

که نامش بود خُلد، خلقی دیدم در عمارت و دو شخص در طلب امارت: یکی عقل افکار اندیشه، دویم عشق عیارِ پیشه.

نگاه کردم تا کرا رسد تخت و کدام را یاری دهد بخت. عقل می گفت: من سبب کمالاتم. عشق می گفت: من نه در بند خیالاتم! عقل می گفت: من مصر جامع معمورم، عشق می گفت: من پروانهٔ دیوانهٔ مخمورم! عقل می گفت: من بنشانم شعلهٔ عنارا، عشق می گفت: من در کشم جرعهٔ فنا را! عقل می گفت: من یونسم بوستان سلامت را، عشق می گفت: من یوسفم زندان ملامت را! عقل می گفت: من سکندر آگاهم، عشق می گفت: من قلندر درگاهم! عقل می گفت: من در شهر وجود مهترم، عشق می گفت: من از بود و وجود بهترم! عقل می گفت: من صرافِ نقرهٔ خصالم، عشق می گفت: من محرم حرم وصالم! عقل می گفت: من تقوی به کار دارم، عشق می گفت: من به دعوی، چکار دارم! عقل می گفت: مرا علم بلاغتست، عشق می گفت: مرا از عالم فراغتست! عقل می گفت: من دبیر مکتب تعلیمم، عشق می گفت: من عبیر نافهٔ تسلیمم! عقل می گفت: من قاضی شریعتم، عشق می گفت: من متقاضی ودیعتم! عقل می گفت: من آئینهٔ مشورت هر بالغم، عشق می گفت: من از سود و زیان فارغم! عقل می گفت: مرا غرایب و لطایف یاد است، عشق می گفت: هر چه از غیر دوست، همه باد است! عقل می گفت: من کمر عبودیت بستم، عشق می گفت: من بر عتبهٔ الوهیت مستم! عقل می گفت: مرا ظریفانند پرده پوش، عشق می گفت: مرا حریفانند دُردی نوش!

ای عقل که در چینِ جسد فغفوری
گر جهد کنی تو بندهٔ مغفوری
فرفست میان من و تو بسیاری
چون فخر کند پلاس بر محفوری^۲
باز عقل گفت: من رقیب انسانم، نقیب احسانم. گشایندهٔ درِ فهمم، زدايندهٔ زنگ وهمم. پابستهٔ تکلیفاتم، شایستهٔ تشریفاتم. گلزارِ خردمندانم، افزار هنرمندانم. ای عشق ترا کی رسد که دهن باز کنی و زبان طعن دراز کنی. تو کیستی؟ مفلسی خرمن سوخته و من مخلصی لباس تقوی دوخته. تو کیستی؟ آورندهٔ محنتها و بلاها و من واسطه لایتنا کل نفس هدیها...»^۳

۱. عتبه: آستانه در

۲. محفوری: نوعی مرغوب از فرش که در شهر محفور بر کنار بحر الروم می یافتند.

۳. نقل از گنجینه سخن، تألیف دکتر ذبیح اله صفا، ص ۱۰۸ و ۱۰۹

ابوالمعالی مترجم
کتاب کلیله و دمنه
بهرامشاهی

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی، مترجم کتاب کلیله و دمنه، از نویسندگان و مترسلان نامدار زبان فارسی است که بسیاری از دانشمندان و اهل قلم از روش شیوا و شیرین او در نویسندگی پیروی کرده‌اند ولی به حکایت آثاری

که از خود به یادگار گذاشته‌اند هیچیک در میدان بلاغت به پایه و مقام او نرسیده‌اند، این مترجم زبردست و عالیقدر از عنفوان شباب به مطالعه کتب و کسب دانش و بحث و گفتگو با فضلا رغبتی تمام داشت و همین دلبستگی به کسب علم و فضیلت، او را از قبول کارهای دیوانی منصرف می‌نمود؛ چنانکه خود در مقدمه کتاب کلیله و دمنه گوید: «و من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرات و گفتار ایشان چنان الفتی تازه گشته بود و به مطالعه کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده، که از مباشرت اشغال^۱، و ملاپست اعمال^۲ اعراض^۳ کلی می‌نمودم.»

پس از چندی این محفل علمی تعطیل می‌شود و ابوالمعالی که از کسب فیض از محضر دانشمندان بی‌نصیب شده بود، به مطالعه و تحقیق پرداخت. در این هنگام یکی از دانشمندان غزنین که از مراتب فضل ابوالمعالی آگاه بود، نسخه‌ای از کلیله و دمنه را برای وی می‌آورد. ابوالمعالی به مطالعه این نسخه و نسخه‌های دیگری که در کتابخانه خود گردآورده بود می‌پردازد و به ارزش ادبی و اجتماعی و آموزشهای سیاسی این کتاب گرانقدر پی می‌برد و بر آن می‌شود که آن را از زبان عربی به زبان فارسی برگرداند و با استفاده از مطالعات و اندوخته‌های فرهنگی خویش آن را به اشعار و امثال و آیات بیارید.

چون به این تصمیم، جامه عمل پوشانید، قسمتی از آن ترجمه را به نظر «بهرامشاه غزنوی» که پادشاهی فرهنگ پرور بود می‌رساند، شهریار غزنوی بر این کار آفرین می‌گوید و مترجم را مورد تأیید و تفقد قرار می‌دهد و به ترجمه بقیه این کتاب مامور

۱. شغل‌های دولتی

۲. کارهای دیوانی

۳. خودداری

می‌سازد. به این ترتیب ابوالمعالی با دلگرمی و علاقه فراوان به این کار همت می‌گمارد و ترجمه آن را به پایان می‌رساند و دیباچه کتاب را به نام بهرامشاه، که مشوق او در پدید آوردن این شاهکار فرهنگی بود می‌آراید و به همین جهت کتاب، به نام کلیله و دمنه بهرامشاهی معروف شده است، تالیف آن، احتمالاً به سال ۵۳۸ هجری اتفاق افتاده است.

ابوالمعالی با تمام زیرکی و دوراندیشی پس از چندی شیفته جاه و مقام گردید و در زمان «خسرو ملک» آخرین پادشاه غزنوی مقام وزارت را پذیرفت، ولی عاقبت در نتیجه سیعایت بداندیشان «خسرو» وی را به حبس و زندان افکند و پس از مدتی به کشتش فرمان داد.

محمد عوفی صاحب تذکره لباب الالباب می‌نویسد: که این مرد دانشمند در زندان رباعی پر مغز و آموزنده زیر را نزد شاه فرستاد، به این امید که آن را وسیله نجات و رهایی خویش قرار دهد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که تودانی که نترسند از تو
خرسندنه به ملک و دولت زخدای من چون باشم به بند، خرسند از تو
ولی این رباعی حکمت آمیز در دل این شهریار مستبد موثر نیفتاد و دستور قتل وی را صادر کرد. - رباعی زیر آخرین یادگار ذوق و قریحه اوست:

از مسند عز، اگرچه ناگه رفتیم حمدالله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند ما نیرتو کلت علی الله رفتیم
ابوالمعالی با آنکه در جوانی کشته شد، در مدت کوتاه عمر خود اثری آموزنده، گرانبها و گرانقدر از خود به یادگار گذاشت. وی چنانکه اشاره کردیم یک مترجم ساده و بی‌هنر نبود، بلکه با احاطه و تسلط کاملی که به ادبیات فارسی و عربی داشت، توانست ترجمه خود را با شاهکارهای منظوم و منثور فارسی و تازی بیاراید، او اثری پدید آورد، به مراتب گرانبهاتر از اصل هندی کتاب کلیله و دمنه. - برای آنکه خوانندگان با ترجمه سلیس و روان، و قدرت قلم او آشنا شوند به نقل نصایح منصور خلیفه عباسی به فرزند خود «مهدی» می‌پردازیم: «ای پسر من، نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تو بی‌نیاز شوند، و کار نیز تنگ مگیر، که از تو بپرند، عطاء برسم در حد اعتدال و اندازه اقتصاد میده و منعمی نیکو، بی تندخونی میفرمای، عرصه امید برایشان «فراخ» میدار و عنان عطا «تنگ» مگیر.»

همچنین در ترجمه سخنان پیر ارج اردشیر بابکان، نهایت هنر و استادی را نشان داده است: لا مُلکَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَ لا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَ لا مَالَ إِلَّا بِالْعَمَارَةِ وَ لا عَمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ: مُلک

بی مرد مضبوط نشود و مرد بی مال قائم نگردد و مال بی عمارت به دست نیاید و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد.

برای آنکه بیشتر به تاثیر و نفوذ این کتاب در ادبیات فارسی واقف گردیم یادآور می‌شویم که «حتی شیخ اجل، سعدی شیرازی نیز گاهی به مضامین و معانی و انشاء کلیله و دمنه توجه داشته و بعضی از آنها را در کتاب گلستان با فصاحتی بیشتر درج کرده است، مانند این عبارت کلیله و دمنه: «چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و مُلک بی سیاست پایدار نباشد.»

سعدی در باب هشتم گلستان در تایید این معنی فرموده است: «سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست.»

بسیاری دیگر از نویسندگان از منتخبات وی نیز استفاده کرده و امثال و اشعار فارسی و عربی کتاب کلیله و دمنه را در تالیفات خود به مناسبت، درج نموده‌اند.^۱

ابوالمعالی در انتخاب بهترین اشعار مسعود سعد، سنائی غزنوی، و دیگر شعرا ذوق ادبی خود را نشان داده است:

از اشعار مسعود سعد:

نَشومُ خاضِعِ عَدوِ هرگز
باز گنجشک را بَرَدِ فرمان
گر چه بر آسمان کند مَسکَن
شیر روباه را نِهَدِ گردن

باهمت باز باش و با کبر پلنگ
کم کُن بَرِ عَنَدلیبُ و طاوُسِ درنگ
زیبا به گَهِ شکار و پیروز به جنگ
کانجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ
از اشعار سنایی:

از گران سنگی، گنجور سپهر آمده کوه
باد بیرون کن رُ سَر تا جمع گردی بهر آنک
وز سبکباری بازچِه باد، آمد خَس
خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن
کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا
مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن
چون بیونی راه، دانی چیست علم آموختن
چو بدستی بی کفِ موسی عمران داشتن
جانِ باقی بی دَمِ عیسی مریم یافتن
از ابوالفرج رونی:

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن
دشمن دوشَمَر تیغ دوکش زخم دوزن

از هر که بُوَد پند شتودن باید با هر که بود رَفَق نمودن باید
بدکاشتن و نیک درودن ناید زیرا که همه کِشته دُرودن باید

اصل کلילה و دمنه به زبان «سانسکریت» بود. و ایرانیان از زبان هندی به زبان فارسی در آورده‌اند به این ترتیب که برزویه طبیب به امر انوشیروان به هندوستان می‌رود و پس از تحمل مشکلات گوناگون و صرف مال، کتاب کلילה و چند اثر دیگر را به ایران می‌آورد، این آثار به زبان پهلوی ترجمه می‌شود تا سرانجام ابن مقفع فیلسوف و پژوهنده نامدار ایرانی آن را به عربی ترجمه می‌کند، بعدها این کتاب مورد توجه جهانیان قرار گرفت و به زبان عبری، اسپانیولی و ایتالیایی ترجمه گردید، نخستین کسی که این کتاب را به نظم عربی درآورد ابان ابن عبد الحمید لاحقی از ایرانیان و از پیوستگان خاندان برامکه بود. ولی نسخه منظوم لاحقی از میان رفته است بعد از او عده‌یی از ارباب فضل به نظم و ترجمه این کتاب همت گماشتند.

از ایرانیان نخستین کسی که کلילה و دمنه را منظوم ساخت، رودکی شاعر است که به امر نصر بن احمد و محمد بلعمی وزیر دانش پرورش به این کار همت گماشت، به این ترتیب که مترجم کلילה عربی، ترجمه فارسی را بر رودکی می‌خواند و رودکی به نظم درمی‌آورد، چنانکه فردوسی به این معنی اشاره می‌کند:

گزارنده^۱ را پیش بنشانند همه نامه بر رودکی خواندند

به پیوست^۲ گویا پراکنده را بسفت اینچنین دُرآکنده را

نسخه منظوم رودکی متأسفانه از دست رفته فقط بعضی از اشعار آن در کتابها به یادگار مانده است اکنون نخستین بیت کلילה و دمنه و شعری از رودکی را که در مقام و ارزش دانش سروده ذکر می‌کنیم:

هر که نامُخت^۳ از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود از راه دانش بی‌نیاز

مردمان بخرَد، اندر هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان

گِرد کردند و گرمی داشتند تا به سنگ اندر همی بنگاشتند

۱. مترجم

۲. به نظم آورد

۳. نیاموخت

۴. نقل به انتخاب از کلילה و دمنه بهرامشاهی، به تصحیح مرحوم عبدالعظیم قریب، چاپ سوم، ۱۳۱۶ شمسی، ص ۴۱ - ۵۴ و چاپ مجتبی مینوی، تهران ۱۳۴۳ ص ۴۴ - ۵۸.

دانش اندر دل، چراغ روشن است وز همه «بَد» برتنِ تو جوشن است
اینک نمونه‌یی از نثر شیوای کللیله و دمنه را نقل می‌کنیم:

باب برزویه طیب^۱: «چنین گوید بُرزویه، مقدمِ اطّابای پارس، که پدرِ من از لشکریان بود و مادر از خاندانِ علمای دین زردشت، و اوّل نعمتی که ایزد تعالی و تقدّس، بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقتِ ایشان بر حالِ من، چنانکه از برادران و خواهران مستثنی بودم و به مزیتِ تربیت و ترشیح^۲ مخصوص شدم. و چون سال عمر به هفت رسید مرا به خواندنِ علم طبّ تحریض نمودند^۳ و چندانکه اندک وقوفی^۴ افتاد و فضیلت آن بشناختم به رغبتِ صادق و حرص غالب در تعلّم آن می‌کوشیدم، تا بدان صنعت شهرتی یافتم و در معرضِ معالجتِ بیماران آمدم. آنگاه نفسِ خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مُخیر گردانیدم: وفور مال و لذّاتِ حال و ذکرِ سایر^۵ و ثوابِ باقی.

مقامِ والای پزشکان: و پوشیده نماند که علم طبّ نزدیک همهٔ خردمندان و در تمامی دینها ستوده است. و در کتب طبّ آورده‌اند که فاضلترِ اطّاباً آنست که بر معالجت از جهتِ ذخیرتِ آخرت مواظبت نماید، که به ملازمت این سیرت نصیب دنیا هر چه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مُدخّر^۵ گردد، چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوتِ اوست، اما گاه که علف ستوراست بتبع آن هم حاصل آید. در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجت او بوجهِ حسبت^۶ بردست گرفتم. و چون یک چندی بگذشت و طایفه‌یی را از امثال خود در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم نفسِ بدان مایل گشت، و تمنی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت، و نزدیک آمد که پای از جای بشود.

با خود گفتم: ای نفس میان منافع و مضار خویش فرق نمی‌کنی؟ و خردمند چگونه

۱. ترشیح: پروردن، تربیت کردن.

۲. تحریض نمودن: برانگیختن، تشویق و ترغیب کردن.

۳. وقوف: آشنایی

۴. سایر: سیر کننده، مراد از ذکر سایر شهرت و نام آورست.

۵. مُدخّر: ذخیره شده، پس انداز کرده.

۶. حسبت: امید ثواب داشتن. بوجه حسبت یعنی برای رضای خدا و بامید ثواب آخرت.

آرزوی چیزی در دل جای دهد که رنج و تبعیت^۱ آن بسیار باشد و انتفاع^۲ و استمتاع^۳ اندک؟ و اگر در عاقبت کار و هجرت سوی گورِ فکرت شافی واجب داری حرص و شَرَه این عالم فانی به سر آید. و قویتر سببی ترك دنیا را مشارکت این مشتی دون عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند. از این اندیشه ناصواب درگذر و همت بر اکتساب ثواب مقصور گردان، که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم... به صواب آن لایقتر که بر معالجت مواظبت نمایی و بدان التفات نکنی که مردمان قدر طیب ندانند، لکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یک شخص را از چنگال مشقت، خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود، آنجا که جهانی از تمتع آب و نان و معاشرت جُفت و فرزند محروم مانده باشند، و به علت‌های مُزین و دردهای مُهلك مبتلا گشته، اگر در معالجت ایشان برای چسبیت سعی پیوسته آید و صحت و خِفْت^۴ ایشان تَحْرِی^۵ افتد، اندازه خیرات و ثوبات^۶ آن کی توان شناخت؟ و اگر دون همتی چنین سعیی به سبب حُطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که: مردی يك خانه پرعود داشت، اندیشید که اگر برکشیده فروشم و در تعیین قیمت احتیاطی کنم دراز شود. بر وجه گزاف به نیمه بها بفروخت.

چون بر این سیاق در مخاصمت نفس مبالغت نمودم، به راه راست باز آمد و به رغبت صادق و چسبیت بی‌ریا به علاج بیماران پرداختم و روزگار در آن مستغرق گردانیدم، تا به میامن آن، درهای روزی بر من گشاده گشت و صلوات و مواهب پادشاهان به من متواتر شد. و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی^۷ و نعمت دیدم و به جاه و مال از امثال واقران بگذشتم.

آنگاه در آثار و نتایج، تأملی کردم و ثمرات و فواید آن را بر صحیفه دل بنگاشتم. هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود، و بدان از يك علت، ایمنی کلی حاصل تواند آمد، چنانکه طریق مراجعت آن مُنَسَد^۸ ماند. و چون

۱. تبعیت: عاقبت بد، بدفرجامی.

۲. انتفاع: سود برگرفتن

۳. استمتاع بهره جستن

۴. خفت: سبکی، در اینجا مراد سبکی از بار و رنج درد است

۵. تحری: طلب کردن آنچه سزاوارتر باشد، جستن بهترین و شایسته‌ترین کار.

۶. ثوبات: جمع ثوبه، پاداش و جزا

۷. دوستکامی: بر مراد دوست بودن، مجازاً: سعادت و رفاه

۸. مُنَسَد: بسته

مزاج این باشد به چه تأویل خردمندان بدان واثق توانند شد و آن را سبب شفا توانند شمرد؟ و باز اعمال خیر و ساختن توشهٔ آخرت از علت گناه از آن گونه شفا می دهد که معاودت صورت نیندد؛ و من به حکم این مقدمات از علم طب تَبْرَی^۱ می نمودم و همت و نعمت به طلب دین مصروف گردانیدم و الحق راه آن دراز و بی پایان یافتم، سراسر مخاوف^۲ و مضایق^۳، آنگاه نه راه بُر^۴، معین و نه سالار پیدا.

و در کتب طب اشاراتی هم دیده نیامد که بدان استدلالی دست دادی و یا به قوت آن از بند حیرت خلاص ممکن گشتی. و خلاف میان اصحاب ملتها هر چه ظاهرتر، بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده و طایفه‌یی از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بررکنی لرزان نهاده، و جماعتی برای حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتیبان^۵ پوده^۶ بسته و تکیه بر استخوانهای پوسیده کرده، و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت، و رای هر یک برین مقرر که من مُصِیْم^۷ و خَضَم مُخَطِی^۸

و با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یک چندی بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پویدم. البته سوی مقصد پی بیرون نتوانستم بُرد، و نه بر سمت راست و راه حق دلیلی نشان یافتم. به ضرورت، عزیمت مصمم گشت بر آنکه علمای هر صنف را ببینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا به یقین صادق، پای جای^۹ دل پذیر به دست آرم. این اجتهاد هم به جای آوردم و شرایط بحث اندر آن تقدیم نمودم^{۱۰}. و هر طایفه‌یی را دیدم که در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می گفتند و گرد تقبیح ملت خصم و نفی مخالفان می گشتند. به هیچ تأویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که پای سخن ایشان بر هوا بود، و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی.

۱. تَبْرَی: بیزاری، بی میلی

۲. جمع مخوف و اموری که موجب بیم و ترس شود.

۳. تنگناها

۴. راه بر: رهبر، راهنما.

۵. پشتیبان: پشتیبان

۶. پوده: کهنه و پوسیده

۷. مُصِیْب: برصواب

۸. مُخَطِی: برخطأ، خطاکار

۹. پای جای: جای پای

۱۰. تقدیم نمودن: پیش داشتن

در جمله بدین اکتشاف صورت یقین جمال نمود. با خود گفتم که اگر بر دین اسلاف، بی‌ایقان^۱ و تیقن، ثبات کنم، همچون آن جادو باشم که بر نابکاری مواظبت همی نماید و به تبع سلف رستگاری طمع می‌دارد، و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر بدان وفا نکند که اجل نزدیک است، و اگر در حیرت روزگار گذارم فرصت فانت^۲ گردد و ناساخته رحلت باید کرد. و صواب من آنست که بر ملازمت اعمال خیر که زبده همه ادیانست اقتصار نمایم و بدانچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم...»

در کتاب کلیده و دمنه در بابُ الخَمَامَةِ الْمُطَوَّقَةِ... (باب دوستی کبوتر و زاغ و موش و باخه و آهو) چنین آمده است: «حکما گویند که دوستی میان اَبْرار (نیکان) و مُضْلِحان زود استحکام پذیرد و دیر مُنْقَطِع گردد، چون آوندی که از زرباک کنند (یعنی ظرفی که از طلای خالص بسازند) دیر شکند و زود راست شود و باز میان مُفسدان و اَشْرار دیر مُوَكَّد گردد (یعنی دیر برقرار گردد) و زود فتور (سستی و ضعف) بدو راه یابد، چون آوند سفالین که زود شِکَنَد و هرگز مرمت نپذیرد و کریم به یک ساعته دیدار و یک روزه معرفت انواع دلجویی و شَفَقَت واجب دارد، دوستی و برادری را به غایت لطف و نهایت یگانگی رساند، و باز لثیم را اگر چه صحبت و محبت قدیم موکد باشد ازو ملاطفت چشم نتوان داشت، مگر در پویه (امید نیکی) امید و هراس بیم باشد. و آثار کرم تو ظاهر است و من به دوستی تو محتاج، و این در را لازم گرفته‌ام و البته بازنگردم و هیچ طعام و شراب نچشم تا مرا به صحبت خویش عزیز نگردانی. موش گفت: موالات (دوستی و پیوستگی) و مواخات (برادری) ترا به جان خریدارم و این مدافعت (مخالفت) در ابتدای سخن بدان کردم تا اگر غَدْری (مکری) اندیشی من باری به نزدیک خویش معذور باشم، و به توهم نگویی که او را سَهْلُ القیاد (سست عنصر) و سست عینان یافتم و الا در مذهب من منع سائل (پرسش کننده) خاصه که دوستی من بر سبیل تَبَرُّع (داوطلبانه) اختیار کرده باشد محظور است. (یعنی حرام و ممنوع)

پس بیرون آمد و بر در سوراخ بایستاد. زاغ گفت: چه مانع می‌باشد از آنچه که در صحرا آبی و به دیدار من مؤانست طلبی؟ مگر هنوز ریبی (شکی) باقی است؟ موش گفت: اهل دنیا هرگاه که مَحْرَمی جویند و نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن صحبت کنند، تا فواید و عواید آن ایشان را شامل گردد و بَرَکات و میامن آن بر وجه روزگار باقی ماند

۱. بی‌ایقان: بی‌گمان دانستن، یقین کردن

۲. فانت: ازدست رفته، هدر

ایشان دوستان به حق و برادران به صدق باشند و آن طایفه که ملاطفت برای مجازاتِ حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیای اندر آن به رعایت رسانند مانند صیادانند که دانه برای سود خویش پراکنند نه برای سیری مرغ، هر که در دوستی کسی نفس بذل کند، درجه او عالی تر از آن باشد که مال فدا کند: و الجودُ بالنفسِ أقصى غايةِ الجود (یعنی بخشیدن جان منتهای بخشش است) و پوشیده نماند که قبول موالات و گشادنِ راه مؤاخات و ملاقات با تو مرا خطر جانی است و اگر بد گمانی صورت بستی هرگز این رغبت نیفتادی. لکن به دوستی تو واثق گشته‌ام و صدق تو در تخری (طلب کردن) مصادقت من از محل شبهت گذشته است، و از جانب من آن را با ضعاف (چند برابر) مقابله می‌باشد. اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر توست، و رای ایشان در مخالفت من موافق رای تو نیست، ترسم که کسی از ایشان مرا ببیند قصدی اندیشد. زاغ گفت: علامت مودت یاران آن است که با دوستان دوست و با دشمنان دشمن باشند. و امروز اساس محبت میان من و تو چنان تأکیدی یافت که یار من آن کس تواند بود که از ایدای (آزردن) تو بهره‌یزد و طلب رضای تو واجب شناسد. و خطری ندارد نزدیک من انقطاع (گسستگی) از آنکه با تو نیبوند و اتصال برو از دشمنانگی تو بیبُرد. به عزایم (عزم کردنها) مرد آن لایق که اگر از چشم و زبان، که دیدبان تن و ترجمان دل‌اند، خلاقی (مخالفت) شناسد به یک اشارت هر دو را باطل گرداند، و اگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت پندارد.

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن
دشمن دوشمَر تیغ دوکش زخم‌دوزن
... و باغبان استاد را رسم است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند برآرد.
موش قوی دل بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید، و هر دو به دیدار یک دیگر شاد گشتند...^۱

مرزبان نامه یکی از کتب گرانقدر نثر فارسی است که به
مرزبان نامه
همت اسپهبد مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین بن رستم بن
سرخاب ابن قارن به رشته تحریر در آمده و بعدها سعدالدین وراوینی آن را از لهجه طبری
به فارسی دری برگردانیده است، مرزبان، یکی از ملوک طبرستان و از خاندان آل باوند
است، در اینجا ذکر این مطلب ضروری است که آل زیار یا زیاریان، سلسله‌یی از امراء
پادشاهان حدود گرگان و طبرستان هستند که از ۳۱۶ هـ. ق در آن منطقه حکومت و

فرمانروایی می کردند و در بعضی مواقع حتی ری و اصفهان و همدان و دینور را در تصرف خود داشتند، مرداوینج موسس این سلسله، نسبت خود را به شاهان قدیم ایران می رسانید و خیالات بلند و دعاوی غریب داشت و در صدد بود، بغداد را فتح و دولت عرب را منقرض نماید و ایوان مداین را از نو عمارت کند و تاج قدیم ایران بر سر نهد، اما خیالات او پیش نرفت و جانشینانش از خلیفه و حتی از سامانیان و احياناً از آل بویه فرمانبرداری می کردند، غزنویان آنها را دست نشانده خود کردند و سرانجام سلاجقه دولت آنها را یکباره منقرض نمودند.^۱

از یادگارهای ادبی ملوک طبرستان کتاب مرزبان نامه است که مشتمل بر نظم و نثر و حاوی حکایات و تمثیلات و افسانه های حکمت آمیز است که به طرز و اسلوب کلیده و دمنه، از زبان دودام برای بیداری مردم و انتباه و هوشیاری سلاطین و زمامداران به رشته تحریر درآمده است اصل کتاب در اواخر قرن چهارم هجری به لهجه قدیم طبرستانی در مازندران تالیف شده ولی فراهم آورنده و واضع آن به صورت امروزی، مرزبان بن رستم بن شروین^۲ از ملوک طبرستان از آل باوند است که در آن خطه حکومت و فرمانروایی داشتند. از میان آثار گذشتگان، قدیمترین منبعی که از این کتاب و گردآورنده و واضع آن سخن گفته کتاب ارزشمند قابوسنامه است که به همت عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر ابن قابوس بن وشمگیر در سنه ۴۷۵ هجری تألیف شده است، مؤلف در دیباجة این کتاب خطاب به فرزندش گیلانشاه می گوید: «... و چنان زندگی کنی که سزای تُوخمة پاك تو باشد، که ترا ای پسر تُوخمة و اصل بزرگست و از هر دو اصل کریم الطرفین، و پیوسته ملوک جهانی؛ جَدَتِ مَلِكِ شَمْسِ الْمَعَالِي قابوس بن وشمگیر که نبیره «ارغش فرهادوند» است و ارغش فرهادوند مَلِكِ گیلان بود به روزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و مَلِكِ گیلان به اجداد تو از او یادگار مانده، و جدّه مادرم دختر ملک زاده مرزبان بن رستم بن شروین که مصنف مرزبان نامه است و سیزدهمین پدرش کیکاووس بن قباد بود برادر ملک نوشیروان... الخ.»

برگردیم به کتاب مرزبان نامه: استاد فقید محمد قزوینی پس از پژوهش کافی در پیرامون این کتاب می نویسد «... اصلاح مرزبان نامه به قلم سعدالدین وراوینی مابین سنه ۶۰۷ - ۶۲۲ صورت گرفته است. پس فاصله بین اصل تالیف و اصلاح آن دوست و اند سال خواهد بود... مرزبان نامه همچنان به زبان طبری قدیم تا مدت دو قرن معمول و

۱. نگاه کنید به تاریخ مفصل ایران، نوشته عباس اقبالو دایرة المعارف فارسی، جلد اول، ص ۲۰۸ ستون یکم

۲. مرزبان بن رستم بن شروین: مرزبان نامه، به تصحیح و تحشیه استاد محمد قزوینی، سال ۱۳۱۰، ص «د» و «ز»

منتشر بوده است، تا آنکه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری تقریباً در يك عصر و زمان و به فاصله ده یا بیست سال کمابیش دو مرتبه مرزبان نامه را از زبان طبری قدیم به زبان پارسی معمول عصر، مُحَلّی (آراسته و مُزین) به اشعار و امثال عرب در آورده‌اند بدون اینکه هیچیک ازین دو مُصَلِّح جدید اطلاعی از اصلاح دیگری داشته باشد.»

کتاب مرزبان نامه از جهت شیرینی انشاء و تعلیم و آموزشهایی که نصیب خواننده می‌شود، مانند کتاب کلیده و دهنه کم نظیر و گرانبه‌است، از شرح حال و سرگذشت سعدالدین وروانی اطلاع کافی نداریم، به طوری که از مندرجات آغاز و انجام کتاب مرزبان نامه استنباط می‌شود، وی از ملازمان و نزدیکان خواجه ربیب‌الدین وزیر اتابک ازبک بن محمد بن ایلدگر از اتابکان آذربایجان بوده (که از سنه ۶۰۷ تا ۶۲۲ در آذربایجان و از آن سلطنت نمود...) و این کتاب به نام او مَوْشَح شده است.

خواجه ربیب‌الدین معاصر نسوی بود که سیره جلال‌الدین منکبرنی را نوشته است. از حوادث جالب زندگی خواجه ربیب اینکه پس از لشکرکشی سلطان محمد خوارزمشاه در سنه ۶۱۴ به عراق، عده‌یی از سران ازبک و اتابک سعد و خواجه ربیب وزیر اسیر می‌شوند محمد خوارزمشاه در ساعتی که به بازی گوی و چوگان مشغول بود، آن بینوایان را با غل و زنجیر در میان میدان می‌آوردند، و وی هیچ توجه و التفاتی بدیشان نمی‌نمود، تا سرانجام آنان را عفو نمود.

پس از استیلای جلال‌الدین منکبرنی، خواجه ربیب از خدمت دیوانی کناره گرفت و چون وزیری فاضل و هنرپرور بود. در تبریز کتابخانه باشکوهی تاسیس نمود مشتمل بر انواع کتب در اصناف علوم و فنون از طب و تفسیر و احادیث و کلام و تاریخ و ادبیات و اسمار و حکایات و جز اینها.

از نفایس این کتابخانه نسخه‌ایست منحصر به فرد از ترجمه تفسیر کبیر محمد بن جریر طبری که به فرمان منصور بن نوح سامانی به زبان پارسی ترجمه شده است و این نسخه برای همین کتابخانه که ربیب‌الدین وزیر در تبریز بنا نهاده بود استنساخ یا ابتیاع شده بوده است و در ورق آخرین به خط جلی بر زمینه آب طلا به زبان عربی نوشته شده است که کتاب متعلق به کتابخانه خواجه ربیب است.

اکنون برای آشنایی با نحوه نگارش و مطالب مرزبان نامه گزیده‌یی از حکایات آن را نقل می‌کنیم:

باب اول: در اندرز پادشاهان، چنین آمده است: «بدان ای پادشاه که پاکیزه‌ترین گوهری که از عالم وحدت با مرکبات عناصر پیوند گرفت، خَرَد است و بزرگتر نتیجه از نتایج خرد،

خُلق نیکوست و اشرف موجودات را به این خطاب، شرف اختصاص می‌بخشد و از بزرگی آن حکایت می‌کند: وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ، خلق نیکوست، که از فضیلت آن به فوز سعادت ابدی و سیلت توان ساخت و نیازمندترین خلائق، به خلیقتِ پسندیده، پادشاهانند، که پادشاه چون نیکوخوی بود، جز طریق عدل و راستی نسپرد... و چون سیرت او، بر این منهاج باشد زیردستان و رعایا در اطراف در کنف اَمْن و سلامت آسوده مانند... بدانکه از عادات پادشاه آنچه نکوهیده‌تر است یکی سِفلگی است که سفله به حق‌گزاری هیچ نیکوکاری نرسد و خود را میان خلق به سروری نرساند... دوم: اسراف در بذل مال، که او به حقیقت بندگان خدای را نگهبان اموال است و تصرف در مال خود به اندازه شاید کرد و خاصه در مال دیگران... و کلام ازلی می‌فرماید: وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ... و پادشاه نشاید که بی‌تأمل... فرمان دهد، که امضاء فرمان او به نازلۀ قضا ماند، که چون از آسمان به زمین آمد، رَد آن به هیچ وجه نتوان اندیشید و اشارت پادشاه بی‌مقاومت تدبیر چون تیر تقدیر بود... و باید فضای عرصۀ همت، چنان دارد... تا اگر سببی فرا رسد و حاجتی پیش آید از بهر صلاح کلی، مالی وافر انفاق باید کرد، دست منع پیش خاطر خویش نیارد، و من چون صحیفۀ اعمال تو مطالعه کردم، قاعدۀ ملک تو مختل یافته‌م و قضیۀ عدل مهمل دیدم، گماشتگان تو در اضعاف مال رعیت، دست به اشاعت جور گشاده‌اند و پای از حد مقدار خویش بیرون نهاده، بازار خردمندان کاردان کساد یافته و کار زیردستان به عیث^۱ و فساد زیردستان زیر و زبر گشته، با خود گفتم:

زشت زشتست در ولایت شاه گریز بر تخت و یوسف اندر چاه
بد شود تن چو دل تباه شود ظلم لشکر، ز جور شاه شود

و این شیوه از نسقی که نیاکان تو نهاده‌اند، دورست و از اصل پاک... و مثبت کریم تو بهیچوجه سزاوار نیست... تا امروز خاموش می‌بودم، که گفته‌اند: با ملوک سخن ناپرسیده مگوی و کار ایشان نافرموده مکن، امروز که اشارت شاه بر آن جمله یافتم، آنچه دانم، بگویم...»^۲

و در همین باب (باب اول) در پیرامون کارگزاران و گماشتگان شاه چنین داوری می‌کند: «کارگزاران و گماشتگان باید که درست رای و راستکار و ثواب اندوز و ثن‌دوست و پیش‌بین و آخراندیش و عدل‌پرور و رعیت نواز باشند و هر يك بر جادۀ انصاف راسخ قدم و به نگاه داشت حد شغل خویش مشغول؛ و مقام هر يك معلوم و اندازه محدود، تا پای از گلیم خود زیادت نکشند و نظام اسباب ملک، آسان دست دهد...»^۳

۱. تباہی.

۲. از ص ۱۴ تا ۱۶ (به اختصار).

۳. همان کتاب ص ۲۳.

شاعر در این معنی می‌گوید:

از رعیت شهی که مایه رُبود بُن دیوار کند و بام اندود

*

شاه را از رعیت است اسباب کام دریا، ز جوی جوید آب

*

مُلک ویران و گنج آبادان نبود جز طریق بیدادان

و چون دستور (وزیر) مراسم معدلت نه بر این گونه برزد، جُز انهدام دولت از او حاصل نشود و أَلْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ و لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ که کشور با کفر باقی ماند و با بیدادگری دوام نیابد.

در پایان باب نهم نیز، بار دیگر به مسئولیت پادشاهان و امرا و زمامداران کشور اشاره شده است: اینک خصال شهریاران را از آن کتاب می‌آوریم: «اول انک جود و امساک به اندازه کند، چنانکه ترازوی عدالت از دست ندهد، دوم، آنک رضا و خشم را هنگام و مقام نگه دارد و از نقصانِ «وَضَعُ الشَّيْ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ» عِرْضِ خود را صیانت کند. سوم، آنک صلاح خاص خویش بر صلاح عام ترجیح ندهد، چهارم، آنک لشکر را دست استعلا بر رعیت گشاده نگرداند پنجم، آنک دانش، نزدیک او از همه چیزی مطلوبتر باشد، و او، دانا را از همه کس طالبتر:

| | |
|----------------------------|---------------------------------------|
| چو دارد ز هر دانشی آگهی | بماند جهاندار با فرهی |
| بدانگه شود تاج خسرو بلند | که دانا بود نزد او ارجمند |
| زهرچ آن بکف کردی از روزگار | سخن ماند و بس، در جهان یادگار |
| ...بدونیک بر ما همی بگذرد | نباشد دژم هرک دارد خرد |
| روان تو داننده روشن کناد | خرد پیش جان تو جوشن کناد ^۱ |

نمونه‌یی دیگر از نثر مرزبان نامه: «داستان شگال خرسوار: ملک‌زاده گفت: شنیدم که شگالی به کنار باغی خانه داشت، هر روز از سوراخ دیوار در باغ رفتی و بسی از انگور و هر میوه بخوردی و تباه کردی، تا باغبان ازو بستوه آمد، یکرور شگال را در خواب غفلت

بگذاشت و سوراخ دیوار را منفذ بگرفت و استوار گردانید و شگال را در دام بلا آورد و به زخم چوبش بیهوش گردانید. شگال خود را مرده ساخت چنانک باغبانش «بمُردکی»^۱ برداشت و از باغ بیرون انداخت...

چون از آن کوفتگی پارهٔ با خویشتن آمد، از اندیشهٔ جور باغبان، جوارِ باغ بگذاشت، پای کشان و لنگان می‌رفت، با گرگی در بیشه‌ای آشنایی داشت، به نزدیکی او شد، گرگ چون او را بدید، پرسید: که موجب این بیماری و ضعف بدین زاری چیست؟... گفت: این پایمال حوادث را سرگذشت احوالی است که سمع دوستان طاقت شنیدن آن ندارد، بلک اگر بر دل سنگین دشمنان خوانم. چون موم نرم گردد و بر من بسوزد، با این همه سختی مرا هیچ آرزویی جز ملاقات و دیدار تو نبود، که اوقات عمر در خیال مشاهده تو بر دل من مُنغَص می‌گذشت تا داعیه^۲ اشتیاق بعد از تحمل داهیه^۳ فراق مرا به خدمت آورد. گرگ گفت: دوست را چیست، به زدیدن دوست، شاد آمدی، شادیاها آوردی و کدام تحفه آسمانی و وارد روحانی در مقابلهٔ این مسرت و موازنه این مبرّت^۴ توان شنید که ناگهان جمال مبارک نمودی و چین اندوه را از جبین مراد ما بگشودی... و همچنین او را به انواع ملامفت می‌نواخت و تعاطفی^۵ که از تعارف ارواح در عالم اشباح خیزد از جانبین در میان آمد، گرگ گفت: من سه روزه شکار کرده‌ام و خورده، امروز چون تو مهمان عزیز رسیدی و ماخضری^۶ نیست که حاضر کنم، ناچار به صحرا بیرون شوم، باشد که صیدی در قید مراد توانم آورد... شگال گفت مرا در این نزدیکی خری آشناست و بروم و او را به دام اختداع^۷ در چنگال قهر تو اندازم که چند روز طعمه ما بشاید، گرگ گفت: اگر این کفالت می‌نمایی و کلفتی نیست بسم‌الله، شگال از آنجا برفت، به دردیهی رسید، خری را بر در آسیایی ایستاده دید بارگران از او برگرفته و چهار قوایم^۸ از ثقل احمال^۹ کوفته و فرومانده. نزدیک او شد و از رنج روزگارش بهرسید، گفت: ای برادر، تا کی مُسخر آدمیزاد بودن و جان خود

۱. زنبه

۲. میل و خواهش، قصد

۳. سختی و ناراحتی

۴. نیکویی

۵. مهربانی یا یکدیگر

۶. غذا

۷. خدعه و نیرنگ

۸. دست و پا

۹. سنگینی بارها